

کنج حضور

متن کامل پیام‌های تلفنی

۱۰۲۶-۰

اجرا: آقای پرویز شهبازی

تاریخ اجرا: ۲۹ اسفند ۱۴۰۳

www.parvizshahbazi.com



ده زکات روی خوب، ای خوب‌رو شرح جان شرحه شرحه بازگو

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۹۵)

چقدر مهم است که شما زکات روی خوب را می‌دهید، قانون جبران را رعایت می‌کنید. ما نمی‌توانیم چیزهایی که یاد می‌گیریم برای خودمان نگه داریم. درعین حال مواظب هم هستیم چیزی را به کسی تحمیل نکنیم. مثل سفره سیزده‌بدر غذایمان را می‌گذاریم وسط، هرکسی هرچه دوست دارد برمی‌دارد. نه این‌که تحمیل می‌کنیم به کسی و یا می‌رویم به قضاوت که بلد نیستی.

(پرویز شهبازی، برنامه گنج حضور شماره ۹۰۷)

متن کامل پیام‌های بینندگان برنامه ویژه پیام‌های تلفنی ۰-۱۰۲۶

اوست بهترین کسی که از او درخواست شود، و بدو امید رود. [پس] از خدا توفیق آن خواهیم که سپاس [بودن در این راه را] به ما ارزانی کند. زیرا سپاس همچون زنجیری است که نعمت موجود را نگه دارد و نعمت فزون‌تر را صید کند و هیچ نشود جز آنچه خدا خواهد.

(برگرفته از مقدمه دفتر چهارم مثنوی، مولوی)

شایسته است از تلاش‌های متعهدانه، مستمر و ماندگار جناب آقای پرویز شهبازی در اجرای این برنامه و روشنگری، اشاعه و بسط درس‌های زندگی‌ساز مولانای جان، در کنار برقراری رابطه صمیمانه ایشان با راهیان این مسیر نورانی، کمال سپاس و قدردانی را به جا آوریم.



همراهان عشق در تایپ، ویرایش و بازبینی برنامه گهر بار ۰-۱۰۲۶		
فاطمه اناری از کرج	نرگس کیایی از گیلان	زهرا عالی از تهران
لیلا غلامی از شیراز	مریم زندی از قزوین	فاطمه زندی از قزوین
مائده رفیع زاده از تهران	مرضیه شوشتری از پردیس	ستاره مرزوق از مشهد
فرشاد کوهی از خوزستان	بهرام زارعیپور از کرج	فرزانه پورعلیرضا اناری از کرمان
الهام بخشوده‌پور از تهران	شبثم اسدپور از شهریار	پارمیس عابسی از یزد
نصرت ظهوریان از سنج	شاپرک همتی از شیراز	ماهان چوبینه از نورآباد
الهام فرزامنیا از اصفهان	فرزانه جوکار از نورآباد	مریم مهرپذیر خیابانی از تبریز
با تشکر از دوستان بیننده که با ارسال متن پیام‌هایشان ما را یاری دادند.		
جهت ارسال متن پیام یا تصویر پیام و یا همکاری با گروه متن برنامه‌های گنج حضور با آیدی زیر در تلگرام تماس حاصل کنید.		
@zarepour_b		
کانال متن کامل برنامه‌های گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/ganjehozourProgramsText		
کانال متن کامل پیغام‌های تلفنی گنج حضور در تلگرام:		
https://t.me/GanjeHozorTeleText		



ردیف	لینک پیام دهنده
۱	آقای شاهپور عبودی از کرج
۲	خانم مهتاب و کودک عشق از لرستان با سخنان آقای شهبازی
۳	خانم سمیرا از رشت
	♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦
۴	خانم مریم ضیائی از فولادشهر
۵	خانم هاجر از اندیشه
۶	خانم فریبا خادمی
۷	کودک عشق خانم مرسانا از اصفهانک
۸	خانم نسرين از سلماس با سخنان آقای شهبازی
۹	خانم خدیجه از ساری
۱۰	خانم بیننده از آذرشهر
۱۱	خانم مهتاب از سیرجان
۱۲	خانم صنعتگر از تهران
۱۳	سخنان آقای شهبازی
۱۴	خانم نسرين از گلستان
۱۵	سخنان آقای شهبازی
	♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦



۱- آقای شاهپور عبودی از کرج

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و آقای عبودی]

آقای عبودی: برنامه عالی بود، عالی! دست شما درد نکند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید همیشه، خواهش می‌کنم.

آقای عبودی: عرض شود، در سنت ما ایرانی‌ها معمولاً با خانه‌تکانی به استقبال سال نو و عید می‌رویم. این سالی یک بار است. خانه‌تکانی فقط تمیز کردن خانه نیست، معمولاً خانه دل را هم از دل‌خوری‌ها و کدورت‌ها و قهرها پاک می‌کنیم.

همان‌طور که فرمودید، عید تجربه شادی بی‌سبب در ما است و یک پدیده درونی است. وقتی خداوند و زندگی لحظه به لحظه می‌خواهد به ما کمک کند باید این ساعت مبارک را با فضاگشایی و عدم مقاومت پذیرا باشیم و گرنه،

قسمت خود، خود بُردی تو ز جهل قسمت خود را فزاید مرد اهل (مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۸۲۴)

برخلاف خانه‌تکانی یک بار در سال، مولانا در غزل می‌فرماید «هزاران عید در اسرار، ما را» یعنی این خانه‌تکانی هر روز و هر لحظه با فضاگشایی باید انجام بشود. وقتی می‌گوییم «بیا ای عید» یعنی هر لحظه در حال فضاگشایی هستیم و آماده پذیرش تو هستیم.

اهل صیقل رسته‌اند از بو و رنگ هر دمی بینند خوبی بی درنگ (مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۳۴۹۲)

ابیاتی با این نام، با نام خانه‌تکانی اگر اجازه بدهید خدمتتان ارائه بدهم.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

آقای عبودی:

خانه‌ای تاریک و بی‌روزن مراست
خانه‌ای که پُر ز جنگ و ماجراست

خانه‌ای پُر از سبب و ز ماجرا
خانه خالی از مسبب و ز خدا



خانه‌ای پُر از غبارِ گفت‌وگو
خانه‌ای خالی ز امرِ اَنْصِتوا

خانه‌ای پُر از شرار و های و هو
خانه‌ای پُر از جدل، پُر از عدو

هر یکی از گوشه‌اش غیری نشست
گشته مشغول جدل، در را ببست

گوشه‌ای حرص و زیادت‌خواهی است
گوشه‌ای رنج و غمِ تنهایی است

گوشه‌ای از لَهو و از شهوت پُر است
از کمندِ این دو هرگز او نَرست

گوشه‌ای حقد و حسد بنشسته‌است
گوشه‌ای عُمر ز دستم رفته‌است

گوشه‌ای غولِ ملامت خفته‌است
از خود و از دیگران او گفته‌است

گوشه‌ای ترس و غمِ آینده‌است
گوشه‌ای از بغض و کین آکنده‌است

گوشه‌ای شکوه و شکایت از خدا
گوشه‌ای از ناله‌ها آید صدا

گوشه‌ای افکار پوچ و بی‌هده
خانه از اغیار و گولان پُر شده

گوشه‌ای خشم و غضب جا کرده‌است
طاقتم را تا به صبرم برده‌است



این همان موش‌های دزد خانه است
کز درونم هوشِ جان را بُرده است
چون چشیده آبِ هُش را بیخِ خار
آبِ هوشم کی رسد سویِ ثَمَار؟
(شاهپور عبودی)

هُش: مخفف هوش.
ثَمَار: میوه‌ها، کنایه از حاصل و نتیجه.

من که خَصَم هم منم، اندر گریز
تا ابد کارِ من آمد خیز خیز
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۶۷۰)

خیز خیز: برخاستن و برجستن

از هیاهو و جدل خانه پُر است
سال‌ها زین خانه آرامش برفت
گشته‌ام دیوانه از این ماجرا
که چرا پُرغم شده خانه، چرا؟
چاره کار از حکیمی خواستم
لاجرم سویش قدم برداشتم
(شاهپور عبودی)

عقل را با عقلِ یاری یار کن
اَمْرَهُم شُورِی بخوان و کار کن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۶۷)

تو برو در سایه عاقل گریز
تا رهی ز آن دشمنِ پنهان‌ستیز
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۲۹۶۷)

چون شنید این ماجرا با گوشِ هوش
گفت: کاندِر پاکی خانه بکوش



خانه دل یا که سر جای خداست
صاحب خانه چرا از ما جداست؟

تا در این خانه دو بیگان لشگر است
جز غبار و خاک چیزی منظر است؟
(شاهپور عبودی)

جز گلابه در تنت، کو ای مقل؟
آب، صافی کن ز گل ای خصم دل
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۱۰)

مقل: فقیر و تهیدست

ور نگفت خانه‌ام را پاک کن
خانه جارو از غبار و خاک کن
(شاهپور عبودی)

طهرا بیتی بیان پاکی است
گنج نور است، ار طلسمش خاکی است
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۴۳۴)

طهرا بیتی: خانه‌ام را پاک کنید.

سُست‌پایان از چه رو در خانه‌اش
ره بدادی، تیره شد کاشانه‌اش

تا یکی اغیار در خانه بُود
کی دگر آن جای فرزانه بُود؟

اندر این خانه که جای غیر نیست
ورنه خانه پُر شر است و خیر نیست
(شاهپور عبودی)

من نسازم جز به دریایی وطن
آبگیری را نسازم من سکن
(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۲۲۸۵)



سکن: ساکن شدن، آرمیدن، جای گرفتن در خانه

روزی در خانه کن، ورنه غبار
در بیارد از تو و جانت دمار
(شاهپور عبودی)

گر وظیفه بایدت، ره پاک کن
هین بیا و دفع آن بی‌باک کن
(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۱۸۰)

آینه دل صاف باید تا در او
واشناسی صورت زشت از نکو
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۰۶۳)

خانه را من روفتم از نیک و بد
خانه‌ام پُر است از عشق احد
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۴)

هرچه بینم اندر او غیر خدا
آن من نبود، بُود عکس گدا
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۲۸۰۵)

انشاءالله که سال خوبی برای شما و همه دوستان گنج حضور باشد آقای شهبازی، خیلی ممنونم.

آقای شهبازی: ممنونم، عالی بود این شعرتان، عالی، عالی! آفرین! زحمت کشیدید.

[خداحافظی آقای شهبازی و آقای عبودی]



۲- خانم مهتاب و کودک عشق از لرستان با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب:

ای خدای بی‌نظیر، ایثار کن
گوش را چون حلقه دادی، زین سخن
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۵)

ایثار: بخشش بلاعوض

گوش ما گیر و بدان مجلس کشان
کز رَحِیقت می‌خورند آن سرخوشان
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۶)

رَحِیق: باده ناب، شراب صاف و زلال
سرخوشان: جمع سرخوش، سرمستان

چون به ما بویی رسانیدی از این
سر مَبَند آن مَشک را، ای ربّ دین
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۰۷)

باز خر ما را از این نفسِ پلید
کاردش تا استخوان ما رسید
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۵)

از چو ما بیچارگان این بند سخت
که گشاید ای شه بی تاج و تخت؟
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۶)

ما ز خود سوی تو گردانیم سر
چون تویی از ما به ما نزدیک‌تر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۲۴۴۸)

پس چه چاره جز پناه چاره‌گر؟
ناامیدی مسّ و اکسیرش نظر
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۳۸۶)

اکسیر: کیمیا، شربت حیات‌بخش



تأخیر داریم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم مهتاب: عزیز هستید. آقای شهبازی چون می‌گویید شعرها، به خدا قسم من نمی‌دانم از برنامه، هر برنامه‌ای که اجرا می‌کنید، می‌دهم دخترم پی‌دی‌اف (PDF) برای من می‌گیرد.

صبح که بلند می‌شوم، نمی‌دانم پنج بلند شدم، شش، هفت، یک‌سره ایات می‌خوانم، به خدا قسم اثر دارد. به خدا الان عید است، من خانه‌تکانی نکردم، گفتم باید خانه دلم را بتکانم، انتظاراتم را از شوهرم بکنم، این عید است. این عید است، نه عید من این باشد که هم‌هویت بشوم با چیزی. فضاگشایی کنم. بچه‌ها می‌آیند سر می‌زنند، نمی‌دانم دامادم می‌آید، البته دامادم و همه هشیاری هستند. ماها خب یا مردم مثلاً خب درست است، دامادم یا بچه‌هایمان هستند این‌ها هم جنس خدا هستند، نباید ما این‌ها و جسم توجه کنیم. شعرها را همه می‌خوانم.

رسید آن شه، رسید آن شه، بیارایید ایوان را
فروبرید ساعدها برای خوب کنعان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

چو آمد جان جان جان، نشاید بُرد نام جان
به پیشش جان چه کار آید؟ مگر از بهر قربان را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۵۸)

زیاد نمی‌خوانم، بیت زیاد است. بعد می‌گویم «اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش»

اَنْصِتُوا را گوش کن، خاموش باش
چون زبان حق نگشتی، گوش باش
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

الآن بچه‌هایم آمدند یک‌سره خاموشی می‌کنم. فقط غذا درست می‌کنم، می‌روم دور و بر آن‌ها و بعد می‌گویم «اَنْصِتُوا» را گوش کن مهتاب. الآن این لحظه است، لحظه دیگر وجود ندارد همین لحظه است. همین لحظه تو و خداوند [صدا می‌بهم است]. درست می‌گویم آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم، بله، البته.

خانم مهتاب: عزیز هستید. می‌گویم ناامید نشوید. به خدا همه بیت‌ها را می‌خوانم، من که سواد ندارم، نمی‌دانم هم حرف بزنم، نمی‌دانم فارسی بگویم، منتها این خدا من را این‌طوری می‌آورد می‌نشانند می‌گویند بنشین مهتاب، یک‌سره بیت می‌خوانم، خوشحال هستم، هیچ چیزی ندارم، فقط شادی زیاد. شکر خدا، شکر خدا، شکر خدا.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! شما بگویید چقدر سواد دارید؟ به یک عده‌ای که شما را نمی‌شناسند.

خانم مهتاب: یک نهضت [خنده خانم مهتاب] یک کلاس نهضت سوادآموزی.



آقای شهبازی: یک کلاس؟

خانم مهتاب: آری. بعد می‌گویم، شعرها را می‌خوانم دربارهٔ خَرُوب.

گفت: نامت چیست؟ برگو بی‌دهان

گفت: خَرُوب است، ای شاه جهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۶)

خَرُوب: بسیار خراب‌کننده

گفت: اندر تو چه خاصیت بُود؟

گفت: من رُستم، مکان ویران شود

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۷)

رُستن: روییدن

من که خَرُوبم، خراب منزلم

هادم بنیاد این آب و گِلَم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۷۸)

خَرُوب: بسیار خراب‌کننده

هادم: ویران‌کننده، نابودکننده

عاشقا، خَرُوب تو آمد کُزی

هم‌چو طفلان سوی کُز، چون می‌غُزی؟

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۶)

کُزی: کجی، ناموزونی، ناراستی

می‌غُزی: فعل مضارع از غُزیدن، به‌معنی خُزیدن بر شکم مانند حرکت خُزندگان و اطفال

خویش مجرم دان و مجرم گو، مترس

تا ندزد از تو آن اُستاد درس

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۷)

چون بگویی: جاهلم، تعلیم ده

این‌چنین انصاف از ناموس به

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۳۸۸)

ناموس: خودبینی، تکبر

این‌ها را می‌خوانم خودم را نگاه می‌کنم، می‌گویم مهتاب همسرت و با بچه‌هایت هیچ فرقی نمی‌کند، این هشیاری است آن‌ها هم هشیاری هستند.

نگاه می‌کنم، دیشب این‌جا چهارشنبه سوری بود، همسرم می‌گویم، خواست برود بیرون، من نگاه کردم دلم خیلی راضی بود این برود بچه‌ها نروند، گفتم آی مهتاب تو چقدر، خدا خیرت بدهد چرا این کارها را می‌کنی؟ چرا گوش به من ذهنیات می‌دهی؟ مچش را گرفتم مثلاً عذرخواهی کردم، خودم گفتم خدایا عذرخواهی می‌کنم، من نمی‌دانم ذهن گولم زد این دفعه.

آقای شهبازی خیلی، خیلی خدا را شکر، به خدا اثر دارد، اثر دارد درس‌های آقای مولانا، حضرت مولانا، درس‌های تو، هر کلمه که حرف می‌زنید به خدا اثر دارد، به خدا اثر دارد، به خدا اثر دارد.

آقای شهبازی: خیلی ممنون، خیلی ممنون، بله خیلی.

خانم مهتاب: به خدا می‌گذارم روی این چشم‌های کورم، می‌گذارم روی چشم‌هایم حرف‌هایت، شعرهای مولانا را می‌خوانم، می‌گویم خدایا شکرت، خدایا شکرت، خدایا شکرت. بله نوبت شما است حرف بزنید.

آقای شهبازی: آفرین! بله من دیگر با شما خداحافظی کنم، دیگران هم صحبت کنند.

خانم مهتاب: باشد، یک شعر این پسر کوچولو بخواند.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و کودک عشق]

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، بفرمایید.

کودک عشق: من می‌خواهم برای شما چندتا بیت شعر بخوانم.

آقای شهبازی: آفرین!

کودک عشق:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

من الآن خانه مادر بزرگم هستم، مامان مهتاب آزادبخت.

آقای شهبازی: بله.

کودک عشق: استاد بدون مامان و این‌ها آمدم پیش مامان مهتاب و گریه می‌کردم چرا من بدون مامانم رفتم؟ یعنی این‌که ذهن گولم زد.

آقای شهبازی: خیلی خب.

کودک عشق: بعدش هر موقع گریه می‌کردم می‌رفتم توی این اتاق و شعرهای شما را می‌خواندم. به خودم حرف می‌زدم من چرا بدون پدر و مادرم رفتم؟ پدر و مادرم که آمدند من خوشحال شدم. بابایم هم که سخت دنبال کار و آن‌ها است.



آقای شهبازی: خیلی خب.

کودک عشق: من می‌خواهم چهارتا بیت برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله، بفرمایید.

کودک عشق:

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

صبح نزدیک است، خامش، کم خروش

من همی‌کوشم پی تو، تو مکوش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۱۱)

یعنی من هرچه می‌کوشم تو مکوش، خدا می‌گوید.

آقای شهبازی: آفرین! تمام شد؟

کودک عشق: بله.

آقای شهبازی: ممنونم، پس خداحافظی می‌کنم با شما.

خانم بیننده: استاد سلام.

آقای شهبازی: سلام، خواهش می‌کنم.

خانم بیننده: خیلی ممنون، ببخشید دختر کوچولوی ما دو سال و سه ماهش است می‌خواهد برای شما شعر بخواند.

آقای شهبازی: بله، فرمایید.

خانم بیننده: سکوت کرده [خنده خانم بیننده]، [صحبت خانم بیننده با دختر کوچولویان] ببخشید استاد شعر زیادی نمی‌داند، ولی الآن خجالت می‌کشد.

آقای شهبازی: عیب ندارد، حالا بعداً.

خانم بیننده: ان شاءالله، ببخشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

آقای شهبازی: خیلی زیبا! بله یکی از شگفتی‌های این استادمان مولانا این است که آن‌هایی که سواد زیادی ندارند، می‌فرمایند که یک کلاس اکابر رفتند، ولی شعرها را می‌خوانند می‌فهمند و می‌توانند حفظ باشند و بیت‌ها معانی را به آن‌ها تفویض می‌کنند. آن‌ها معنای واقعی‌اش را می‌فهمند و در زندگی‌شان در عمل استفاده می‌کنند. و تعدادشان هم خیلی زیاد شده.



و همین‌طور خانم مهتاب را می‌بینید از لرستان، لرستان است دیگر، بله. می‌گویند یک کلاسِ اکابر رفتند به این زیبایی شعر می‌خوانند، حفظ هستند، عجیب نیست برای شما؟! گاهی اوقات ما فکر می‌کنیم یکی باید دانشگاه رفته باشد مثنوی را بخواند، ولی می‌بینید ایشان می‌خوانند و معنی‌اش هم می‌فهمند.

فقط ایشان نیستند تعداد خیلی بالا رفته الآن. حتی کسانی که اصلاً سواد نداشتند از روی همین تلویزیون سواددار شدند، الآن می‌توانند بنویسند بیت‌ها را، بخواند، خودشان بنویسند بخواند و معنی‌اش را بفهمند در زندگی‌شان استفاده کنند.

حاج حضرت



۳- خانم سمیرا از رشت

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

خانم سمیرا: سپاس‌گزارم، قدر دانم، شاکرم. خدا قوت می‌گویم به شما، هم برای این برنامه بی‌نظیر، که دم عید، کاملاً متناسب، هم برای زحمت سالی که برای ما کشیدید و نوری که توی خانه‌هایمان راه دادید، واقعاً زبان قادر نیست آقای شهبازی از شما تشکر کند.

آقای شهبازی: شما لطف دارید. خواهش می‌کنم.

خانم سمیرا: و من امروز که شما صحبت می‌کردید داشتم به این فکر می‌کردم که خدایا دلم می‌خواهد از صبح تا شب بنشینم فقط توی همین مسیر گوش بدهم، بخوانم، بنویسم، کاش این بشود برایمان. چون واقعاً هیچ‌چیز دیگر برای من به اندازه این مسیر اشتیاق ندارد، لذت ندارد.

دیگر شما حرف قشنگی می‌زنید، می‌گویید ما یک جایی از دنیا سیر می‌شویم، از پوشیدن، از خریدن، از رفتن، از آمدن، از غیبت کردن، از قضاوت کردن، از حسادت کردن. واقعاً چقدر درست می‌گویید شما. این جهان خیلی خیلی آگاه باشیم خودش را به ما معرفی می‌کند آقای شهبازی.

آقای شهبازی: بله.

خانم سمیرا: نشان می‌دهد که چقدر فانی است، نشان می‌دهد که نمی‌تواند برای روح بشر، برای بی‌نهایت ما کافی باشد.

واقعاً قلباً از شما سپاس‌گزارم. نمی‌دانم اگر من در مسیر مولانا نبودم، اگر شما معلمی به این دلنشینی برای من نبودید من الآن کجا بودم، ولی این را ایمان دارم که خدا هیچ‌وقت دیر نمی‌کند. و به خیلی‌ها هم می‌گویم. می‌گویم شما هم با معلم‌های مسیرتان آشنا می‌شوید. یک کم با دردها بنشینید.

واقعاً درد کشیدن آدم را بی‌قرار می‌کند آقای شهبازی، این همه اضطرابی که مخصوصاً الآن توی این جو سنگین ما هست توی ایران، و خیلی آدم‌ها [کلمه مبهم است]. شدند. من فکر می‌کردم دم عید مردم مشغول عید بشوند، ولی این قدر سر من شلوغ شد که تا همین امروز من پُر بودم از آدم‌هایی که اضطراب‌های شدید و ناامیدی، دلگیری‌هایی که پُشتش مشخص است خامی هست.

مایی که توی این مسیر هستیم درد می‌کشیم آقای شهبازی، درد می‌کشیم، ما هم دردهای کهنه داریم. امروز آمدم این‌جا می‌خواهم اعتراف کنم برای شما، برای شما که بهترین معلم زندگی من هستید.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم سمیرا: اعتراف کنم به این‌که همه‌مان درد داریم. [خانم سمیرا با بغض صحبت می‌کنند].

آقای شهبازی: آفرین، آفرین!

خانم سمیرا: اعتراف کردن به درد شرم را می‌ریزد، چون ما دردهایمان نیستیم.

آقای شهبازی: آفرین!



خانم سمیرا: ما دردهایمان نیستیم آقای شهبازی. من وقتی رها شدم که از شما یاد گرفتم من این گذشته‌ای که دوستش ندارم نیستم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: خیلی سعی می‌کنم رهایش کنم، ولی بعضی وقت‌ها دردهای ما خیلی به ما نزدیک هستند. و این یعنی این‌که من هنوز باید گشودگی را بیاموزم، گستردگی را بیاموزم، انبساط را بیاموزم.

آقای شهبازی: بله، آفرین!

خانم سمیرا: هنوز ظرفم کوچک است. و من اعتراف می‌کنم که هنوز ظرفم برای دردهایم کوچک است.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: می‌دانم این‌جا اعتراف کردن به معنای صداقت قلبی است که من از برنامه ۶۰ با شما دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: هر روان‌شناسی خودش یک منتور (mentor: مربی، راهنما) دارد، یک جایی که بتواند خودش را خالی کند، من شما را دارم، همیشه با شما تأمین شدم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید خانم. شما خودتان استاد هستید. شما پهلوانی می‌کنید خانم. شما هزاران نفر را به‌عنوان یک تراپیست (therapist: درمانگر)، روان‌شناس، یک شفابخش کمک کردید. الآن این‌طوری صحبت می‌کنید این پهلوانی است واقعاً، ممنونم از شما.

خانم سمیرا: نیاز دارم به این اعتراف، نیاز دارم به این‌که به شما بگویم من خاک راه این مسیر را سرمه چشم‌هایم می‌کنم و با تمام وجود به این مسیر ایمان دارم. و دوست دارم به شما بگویم از شما و این مسیر و از این انرژی کلی کمک بگیرم، برای این‌که دوست دارم واقعاً خدا به من کمک کند برای تمام شاید زخم‌هایی که نتوانستم درمانش کنم.

یک وقت‌هایی من می‌دانم که زخم‌های کودکی سخت درمان می‌شوند. و آگاهم به این‌که آن‌ها هم بیشتر از این نمی‌دانستند، آگاهم به این‌که آن‌ها هم قربانی قربانیانی بودند که نشناختند، خودشان را کشف نکردند، در دردها نشستند. و من همیشه شاگرد این مسیر هستم. من همیشه هر روز شکر مسیر می‌کنم، چون زندگی هیچ مقصدی ندارد، ما تماماً در مسیر هستیم هر لحظه و از مسیر می‌خواهم کمک کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: برنامه امروز بی‌نظیر بود. بُراق آماده است کافی است ما گشوده باشیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: الهی که خدا همیشه چراغ این مسیر را روشن نگه دارد و به همه‌مان کمک کند. به منی هم که امروز این‌جا اعتراف می‌کنم، به ظرف گشوده‌تری برای زیستن نیاز داریم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: این پاک‌سازی قلبان قبل از سال جدید، مهم‌ترین کاری است که باید بکنیم. همه‌جا را غبارگیری کردیم، همه شیشه‌ها را تمیز کردیم، شیشه چشمانمان را وقتی می‌توانیم تمیز کنیم که آگاه باشیم به انتخاب چیزهایی که دیگر نباید ببینیم، بس است دیگر.

یک جاهایی ما دیدن را آقای شهبازی آموختیم تا بدانیم چه چیزهایی را نبینیم. ما شنیدن را زندگی کردیم تا به این بیداری برسیم که چه چیزهایی را دیگر نباید بشنویم. ما این زبان در دهان و این کلام را زندگی کردیم برای این‌که یک روزی بفهمیم چه‌جوری سکوت کنیم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم سمیرا: و ما برای خودمان خیلی کار داریم، خیلی کار داریم، خدا به همه‌مان کمک کند، دل‌هایمان را پاک کند، آن چیزهایی که با حداکثر تلاش نتوانستیم تمیزش کنیم.

رفته ره درشت من، بارگران ز پشت من

دلبر بردبار من، آمده برده بار من

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۳۷)

من دیگر نشسته‌ام که بقیه بارم را بدهم به او. همیشه صدم را گذاشتم توی زندگی، از سمیرا خیلی راضی‌ام، خیلی شاکرش هستم، خیلی تلاش می‌کند، هر روز می‌خواند، هر روز می‌شنود، هر روز می‌نویسد، هر روز اعتراف می‌کند. من از او قدردانی می‌کنم. هر روز برای زندگی تلاش می‌کند، برای خانواده‌اش تلاش می‌کند. برای سکوت کردن تلاش می‌کند. این بزرگ‌ترین تلاشی است که من فهمیدم باید بکنم، من باید تلاش کنم سکوت کنم، من باید تلاش کنم یک چیزهایی را نبینم. اگر ظرفم گشوده باشد نمی‌بینم او می‌بیند، او ببیند چاره‌اش را دارد، درمانش را دارد، راهش را دارد، و من خلاق می‌شوم و آن را با وجودم زندگی می‌کنم.

برنامه قبلی‌تان آقای شهبازی نمی‌توانم بگویم چه تأثیری روی من گذاشت، عاجز هستم. آن سنگ لحد، آن دیدن خدا، آن یوم‌الحسره، آن اصلاً چنان این من را تکان داد که الهی شکر از آن برنامه به بعد همین‌طور در آغوش هستم و این قدر این آغوش من را امن و آرام و ساکت کرد که خدایا چرا؟ چرا ما غافل می‌شویم از تو؟ گرچه من همیشه دعا می‌کنم خدایا یک لحظه من را به حال خود وامگذار، با تمام وجودم این دعا را می‌کنم چون می‌دانم این خود چه بی‌پدیری است این من‌ذهنی خروب چکار می‌کند چه بلایی سر ما می‌آورد اگر بالا بیاید. باید از حاشیه‌ها بزنیم آقای شهبازی، باید متمرکز عمل کنیم.

یادم است ۲۸، ۲۹ سال بودم با شما آشنا شدم، یادم است در سمیرا را بستم، به روی تمام آن خوش‌گذرانی‌ها، بیرون رفتن‌ها، معاشرت‌ها، چشم و هم‌چشمی‌ها، مامانم این را گفت، مادر شوهرم آن را گفت، الان مامانم چرا این را نکرد، بابایم چرا آن را نکرد. یک هشت سالی رفتم توی پيله و من خوشبخت‌ترین سمیرا را توی آن هشت سال ساختم. من خوشبخت هستم آقای شهبازی، از آن روز نشده، نشده من درد بکشم خوشبختی را نبینم، نشده اشک بریزم خوشبختی را نبینم، و این خوشبختی را من می‌دانم دیگر از دست نمی‌دهم، هیچ‌وقت، هرگز، برای این‌که دیدمش، با تمام وجود لمسش کردم. زندگی سخت است.

اکثراً به مراجعان می‌گویم، می‌گویند زندگی سخت است خانم بایسته، می‌گویم آری عزیزم چه کسی گفته زندگی آسان است؟ چه کسی گفته؟ بگو بیاید من بزنم او را، چون من به تنهایی خیلی سختی کشیدم توی این زندگی. ولی همیشه بعد از دیدن شما خوشبخت بودم، همیشه شاکر بودم. نمی‌گویم غر نزدم، زدم. نمی‌گویم نترسیدم، ترسیدم. نمی‌گویم غمگین نشدم، غمگین شدم. شجاع شدم، دلیر شدم، عاشق شدم، همه این‌ها هم قسمتی است که ما تجربه می‌کنیم و هیچ‌کدامش نیستیم. «زین دو هزاران من و ما، ای عجباً من چه منم؟!»

زین دو هزاران من و ما ای عجباً من چه منم؟!؟

گوش بنه عربده را دست منه بر دهنم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۳۹۷)

این «من چه منم؟!». توی کلاس مدیریتی شرکت کردم، برای رشد کاری و این‌ها، توسعه کاری، خیلی جالب است آقای شهبازی، این‌همه آدم، این‌همه مدیر موفق توی بیزینس (business: کار و کسب)، این‌همه مدیرانی که خب آدم‌های توانمند، باهوش و پولداری هستند، نمی‌گویم ثروتمند چون تعریفم از ثروت فرق می‌کند. به نظر من ثروتمند آن فقیری است که شما امروز در موردش حرف می‌زدید، آن فقیری که هم‌هویتی‌ها، نقطه‌چین‌ها را می‌ریزد، آن‌که از نقطه‌چین‌ها می‌گذرد ظاهراً فقیر است عملاً ثروتمند است. یک جمله داشتید برای براندینگمان (branding: برندسازی) که من چه کسی هستم؟

بین این‌همه مدیر آقای شهبازی، هیچ‌کدام نمی‌دانستند چه کسی هستند. این بیت را بلد بودند آری، «از کجا آمده‌ام آمدنم بهر چه بود؟» پس چقدر به این پرداخته‌ایم؟ چقدر تویش [کلمه نامفهوم است.] کرده‌ایم؟ آن‌جا به سمیرا افتخار کردم، به این امتدادی که از حضور هستی، از عدم، از شعور کیهانی پُر است. از این سکونی که عامل حرکت من توی تمام زندگی‌ام بوده. من هر وقت هر چیزی را خواستم زندگی به من نه نگفته در جهتی که برایم صلاح دیده، و این معنای من از زندگی است.

من صلاح‌دید آلستم را دارم زندگی می‌کنم، من درد می‌کشم به دردهایم اعتراف می‌کنم. شرم ندارم بگویم آری من یک مشاورم من یک روان‌شناسم شاید یک کوچولو به خیلی‌ها کمک کوچولویی کرده باشم، ولی من هم درد می‌کشم باور کنید. من هم روزهای سخت را دارم، ولی من آن گشودگی را با همین دردها می‌سازم و آگاه هستم به گنجی که زیر این دردها است. دیروز صبح چشمم را باز کردم این بیت برایم آمد:

من چه غم دارم که ویرانی بُود؟

زیر ویران، گنج سلطانی بُود

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۷۴۴)

آقای شهبازی: بله.

خانم سمیرا: و گفتم الهی شکر، رفتم این بیت را سرچ کردم داستان طوطی و بازرگان آمد شروع کردم به خواندنش آقای شهبازی با آن‌همه خستگی‌ای که در جانم بود پرواز کردم. این بُراقِ ما است، این بُراقِ پشت در است، در را باز کن بگذار این نور بیاید توی این تاریک‌خانه ذهن، این ذهن خودش از خودش نور ندارد، تاریک‌خانه را باید باز کنی.



طبق معمول شروع می‌کنم و نمی‌توانم تمام بکنم، نمی‌دانم زنگ زدم قدردانی کنم برای تمام لحظه‌هایی که همدم بودید، پدرم بودید، مادرم بودید، همه‌کس بودید [گریه خانم سمیرا].

آقای شهبازی: لطف دارید ممنونم. آفرین!

خانم سمیرا: قدردانم آقای شهبازی، خیلی قدردانم، خیلی سپاس‌گزارم. خیلی [صدا مبهم است.] می‌کنم توی این مسیر. و تعهد می‌دهم که تا آخر عمر به امید خداوند در این مسیر بمانم و در این مسیر قدم بردارم و به‌خاطر این مسیر نفس بکشم. دوستان دارم، سال نو را برایتان سالی پر از سلامتی، آرزو می‌کنم که باشید کنار ما.

آقای شهبازی: ان‌شاءالله. لطف دارید. ممنونم، برای شما هم همین‌طور. عالی، عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم سمیرا]

آقای شهبازی: خانم دکتر سمیرا از رشت که توی رشت و تهران هم به‌نظرم کار می‌کنند.

♦ ♦ ♦ پایان بخش اول ♦ ♦ ♦



۴- خانم مریم ضیائی از فولادشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مریم]

خانم مریم: شاد بودم همین‌جور که برنامه را گوش می‌دادم این شادی بی‌سبب را داشتم و با اجازه‌تان غزل شماره ۱۱۲ را می‌خوانم.

ز رویِ توست عید، آثار، ما را

بیا ای عید، و عیدی آر، ما را

تو جانِ عید و از رویِ تو جان!

هزاران عید در اسرار، ما را

چو ما در نیستی سر درکشیدیم

نگیرد غصّه دستار، ما را

چو ما بر خویشتن آغیار گشتیم

نباشد غصّه اغیار، ما را

شما را اطلس و شعرِ خیالی

خیالِ خوبِ آن دلدار، ما را

کتابِ مکر و عیّاری، شما را

عتابِ دلبرِ عیّار، ما را

شما را عید در سالی، دو بار است

دو صد عید است هر دم کار، ما را!

شما را سیم و زر بادا فراوان

جمالِ خالقِ جبار، ما را

شما را اسبِ تازی باد بی‌حد

براقِ احمدِ مختار، ما را



اگر عالم همه عید است و عشرت
بُرو، عالم شما را، یار، ما را

بیا ای عید اکبر، شمس تبریز!
به دست این و آن، مگذار ما را

چو خاموشانه عشقت قوی شد
سخن کوتاه شد این بار، ما را
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

نیستی: فنا، عدم
دستار: پارچه‌ای که دور سر می‌بندند.
آغیار: جمع غیر، از خود بیگانه، جداگشته، بیگانگان
اطلس: نوعی پارچه فاخر
شعر خیالی: پارچه ابریشمی بسیار نازک
عیاری: حقه‌بازی، نیرنگ‌بازی
عتاب: سرزنش، ملامت
دلبر عیار: معشوق جوان‌مرد، زیرک، چالاک و گریزپا، منظور خداوند
جبار: از نام‌های خداوند، به معنی قدرتمند و شکسته‌بند. از آن رو که نواقص موجودات را جبران می‌کند.
اسب تازی: اسب اصیل و نژاده عربی گران‌قیمت
براق: اسب تندرو، مرکب هشیاری، مرکبی که پیامبر در شب معراج بر آن سوار شد.
عشرت: کامرانی، خوش‌گذرانی
عید اکبر: قیامت، رستاخیز
خاموشانه: شراب‌گیرا که خاموشی آورد.

استاد جان تمامی درد و رنج و ناکامی و ناامیدی‌های من‌ذهنی ما ریشه در دو چیز دارد، توهمی به‌نام گذشته و آینده وجود ندارد از همین لحظه‌ای که درونش هستیم لذت ببریم و عمیقاً فقط در این لحظه باشیم، وابستگی و همانندگی‌ای که از گذشته نشأت می‌گیرد و این‌که در گذشته حسی را تجربه کردیم که دوستش داشتیم و الآن نیست و من‌ذهنی دارد اذیت می‌شود و خودش را به در و دیوار می‌کوبد که وارد آن تعفن بشود.

وای بر تو مریم، چون وابسته شدی، خدایت را گم کردی. چون زمان حالت را که می‌تواند هر لحظه‌اش عید شادی در مرکز عدم درونت باشد و تحول درونی انجام بشود، فروختی به من‌ذهنی‌ات.

و از خودت غافل شدی و نفهمیدی خدا رحمت اندر رحمت و هر لحظه پیغام ارجعی را به تو می‌دهد. «ارجعی الی ربک» برگرد به سمت پروردگارت و گنج حضور درون تو که دارد هر لحظه آشکار می‌شود پیدا کن.

مورد دوم بازی من‌ذهنی خواسته، آرزو، از کجا نشأت می‌گیرد؟ از فکرهای من‌ذهنی که در آینده و غم و ناامیدی و رنج و ترس و درد به همراه آن خواهد آمد و باز همه چیز را به توهمی به‌نام آینده هم باختی و باز خدایت را گم کردی و خدا و زمان حالت را به غیر که من‌ذهنی‌ات بود فروختی. لطفاً برگرد به زمان حال سعادت و خوشبختی و خدا در زمان حال است.

هر کس استاد جان، این را متوجه شد راه قلبش باز می‌شود فضای درونش باز می‌شود و عدم شروع به نورافشانی می‌کند در هر لحظه و چه خوش سعادت‌اند آنان که تسلیم راه حق شدند و همنشین خداوند در عرش کبریایی هستند.

و خوشبختانه با کمک برنامه متوجه شدم، آگاه شدم و سال‌هاست که دارم روی بحث تسلیمی خودم کار می‌کنم، هر لحظه تسلیم می‌شوم تا خدا وارد عمل بشود. الآن شادترم، رهاترم، آرام‌ترم، صبورترم، مهربانی‌ام خالص‌تر است، به دل می‌نشیند.

واکنش‌هایم، مقاومت‌هایم، قضاوت‌های من‌ذهنی کم‌رنگ‌تر شده. به هیچ پدیده و هیچ چیزی به چشم مالکیت نگاه نمی‌کنم و این‌که مال من است یعنی مال من‌ذهنی من است، چیزی مال مریم نیست. این‌گونه توقع و انتظاری از کسی و چیزی ندارم، هم خودم بی‌نیازترم و هم می‌توانم به دیگران کمک بدهم، بدون توقع و انتظار.

و این‌که پیغام‌های معنوی تیارای عزیز، حسابی روز جمعه به من تلنگر زد و از او یاد گرفتم که به پروانه حضور زنده بشوم، پرواز کنم به عشق و از کرمیت من‌ذهنی خودم جدا بشوم. هرچه زودتر برگردم به این لحظه و عید درون خودم که اصل شادی است آن را پیدا کنم. شناسایی کنم شکرگزار باشم، راضی باشم، دست از زنگ‌بازی‌های من‌ذهنی‌ام بردارم.

متوجه بشوم هر چیزی که مرا به فاز منفی می‌برد، یک من‌ذهنی است که ترفندش ترس است. پس خودم را ساده کنم، حذف من‌ذهنی کنم، متواضع باشم، فروتن باشم، ادعا نکنم کامل هستم، پرهیز از پندار کمال و ناموس آن کنم.

و آنگاه دست بردارم از گفتن جمله «من هستم» که ذهنم درست می‌کند و دنبال پیچیدگی است و این‌که من بلد هستم، بلد نیستم. من‌ذهنی را رها کنم، آنگاه عزت و شکوه را در شناخت خویشتن خویش خواهم آموخت. همواره می‌گویم «نمی‌دانم»، در حال یادگیری هستم، این را وارد زندگی‌ام کنم.

هرچه می‌دانم باز هم نمی‌دانم. ارتعاش عشق با سخن بی‌عمل نیست، بلکه با ایمان و تعهد قلبی است که ارتعاش می‌کند. مرکز عدم با فضای گشوده‌شده روی دیگران هم می‌تواند بدون کلام تأثیرگذار باشد. آن‌جا است که اگر کلامی هم بر زبانم بیاید سخن خدا می‌شود، آن‌چه از دل برآید لاجرم بر دل نشیند.

و صحبت آخر برنامه امروز که شما چقدر زیبا فرمودید، سوار کشتی نوح شدن و از آسیب‌های زمانه در امان بودن. چه هدیه‌ای به من دادید استاد جان امروز با این برنامه زیبا! چطور من بتوانم تشکر کنم؟ واقعاً من شرمندۀ شما هستم. هر لحظه اعتراف می‌کنم تمام تقصیرها گردن خودم بود، هیچ شخصی هیچ‌کسی جز من مقصر نبود در این عالم و معذرت‌خواهی می‌کنم هر لحظه از خداوند، شما، جناب مولانا.

و گنج حضور را به مریم هدیه دادید که هر لحظه به من‌ذهنی‌اش گول نخورد و به خودش بیاید و حواسش به خودش و حضورش باشد. استاد جان تمام شد.

آقای شهبازی: ممنونم، ممنونم، خیلی زیبا!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مریم]



۵- خانم هاجر از اندیشه

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم هاجر]

خانم هاجر:

[خانم هاجر با آواز می‌خوانند] عید آمد و عید آمد، عید آمد و عید آمد، آن بخت سعید آمد، برخیز و دهل می‌زن، برخیز و دهل می‌زن.

با سلام مجدد به استاد عزیزم و همه همراهانم، دوستان گنج‌حضور، تمام انسان‌هایی که در راه آگاهی قدم برمی‌دارند. استاد جان خیلی برنامه امروز عالی بود، در مورد عید بود و این‌که عید واقعی همان حضور قلبی هر انسان است که انسان می‌تواند به آن عید واقعاً دست پیدا کند و اگر هم که عیدی را متوجه شدی باید دهل بزنی. آقای شهبازی: بله.

خانم هاجر: باید صدای این عید را بلند کنی و ان‌شاءالله انسان‌های دیگر هم بتوانند متوجه این عید بشوند. استاد جان اگر اجازه بدهید یک غزلی را می‌خواستم برایتان بخوانم.

آقای شهبازی: بفرمایید، بله.

خانم هاجر: عزیزم‌اید. غزل ۱۶۱۰ از برنامه ۶۸۵:

منم آن عاشق عشقت که جز این کار ندارم
که بر آن کس که نه عاشق، به جز انکار ندارم

دل غیر تو نجویم، سوی غیر تو نپویم
گل هر باغ نبویم، سر هر خار ندارم

به تو آوردم ایمان، دل من گشت مسلمان
به تو دل گفتم که ای جان، چو تو دلدار ندارم

چو توی چشم و زبانه، دو نبینم دو نخوانم
جز یک جان که توی آن به کس اقرار ندارم

چو من از شهد تو نوشم، ز چه رو سرکه فروشم؟
جهت رزق چه کوشم، نه که ادرار ندارم؟

ز شکرپوره سلطان، نه ز مهمانی شیطان
بخورم سیر بر این خوان، سر ناهار ندارم



نخورم غم، نخورم غم، ز ریاضت نزنم دم
رخ چون زر بنگر گر زر بسیار ندارم

نخورد خسرو دل غم، مگر الا غم شیرین
به چه دل غم خورم آخر دل غمخوار ندارم

پی هر خایف و ایمن کنمی شرح ولیکن
ز سخن گفتن باطن دل گفتار ندارم

تو که بی‌داغ جنونی خبری گوی که چونی؟
که من از چون و چگونه دگر آثار ندارم

چو ز تبریز برآمد مه شمس‌الحق و دینم
سر این ماه شبستان سپهدار ندارم

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۶۱۰)

استاد جان تقدیم می‌کنم به شما این غزل را. بله شما در برنامه ۶۸۵ تفسیر کامل این غزل را کردید و این غزل بی‌نهایت است، دوستان می‌توانند مطالعه‌اش کنند و خیلی عالی است. استاد جان اگر اجازه بدهید در مورد یک بیت از یکی از درس‌هایی که شما در برنامه، اجازه بدهید ببینم، برنامه‌اش را دقیقاً نمی‌دانم، ولی می‌دانم که همین در مورد خواب است.

خواب از پی آن آید تا عقل تو بستاند
دیوانه کجا خسبد؟ دیوانه چه شب داند؟

نی روز بود نی شب در مذهب دیوانه
آن چیز که او دارد او داند او داند

از گردش گردون شد روز و شب این عالم
دیوانه آن جا را گردون بنگرداند

گر چشم سرش خسپد بی‌سر همه چشم است او
کز دیده جان خود لوح ازلی خواند

(مولوی دیوان شمس غزل ۶۱۵)

به این بیت رسیدیم، استاد شما این بیت را خیلی قشنگ توضیح دادید و از یک حدیث گفتید، از حدیثی که حضرت رسول فرموده‌اند «چشمان من می‌خواهد، ولی قلب من نمی‌خواهد.» یعنی حضرت مولانا تماماً این بیت را از این حدیث آورده‌اند.

گر چشم سرش خسپد بی‌سر همه چشم است او کز دیده‌جان خود لوح ازلی خواند (مولوی دیوان شمس غزل ۶۱۵)

ایشان می‌فرموده‌اند وقتی من چشمانم یعنی شاید همین ذهنشان می‌خواهی، ولی آن چشم اصلی‌شان واقعاً می‌توانسته ببیند و این خیلی عالی شما این را بیان کرده‌اید، ان‌شاءالله که ما همه بتوانیم به این درجه برسیم که واقعاً چشم سرمان بخسپد و چشم دلمان باز بشود. ان‌شاءالله که برای همه اتفاق بیفتد، غزل ۶۱۵ هست این غزل.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم هاجر: غزل عالی‌ای است، شما هم تفسیرش کرده‌اید، یکی از غزل‌هایی است که من خیلی دوست دارم. استاد برند (Brand) هاجر بهترین بیتی که من از شما یاد گرفتم، از حضرت مولانا، برندم است و واقعاً یعنی معجزه می‌کند و به هر کس هم که پیشنهاد دادم گفتم این بیت معجزه می‌کند، آن‌ها هم گفته‌اند معجزه کرده.

در این بحر، در این بحر، همه چیز بگنجد مترسید، مترسید، گریبان مدرانید (مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

واقعاً استاد هرکس این بیت را استفاده کند، این بیت یعنی فضاگشایی را می‌گوید.

آقای شهبازی: بله.

خانم هاجر: یعنی این بیت را وقتی شما می‌گویید یعنی می‌خواهید فضا را باز کنید و فضا باز می‌شود و معجزه را در همان لحظه خواهید دید. واقعاً این برند من است، امیدوارم که دوستان من هم از آن استفاده کنند.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم هاجر: استاد جان آخرین چیزی که، آخرین حالا برای غزل امروز، در غزل ۱۱۲ این بیت برایم خیلی عالی است، من این را دوست دارم ان‌شاءالله حفظ کنم غزل را.

بیا ای عید اکبر، شمس تبریز! به دست این و آن، مگذار ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

ان‌شاءالله که واقعاً همان عید واقعی بر همه ما واقف بشود، برای خیلی انسان‌ها واقف شده. استاد! استاد عبدالجبار کاکایی یک شعر خیلی زیبا دارند می‌گوید که «می‌ترسم این رود به دریا نرسد»، واقعاً ما باید بترسیم

خدایی نکرده این رود ما به دریا نرسد، ان شاءالله که ما مواظب باشیم که به آن دریای واقعی برسیم. و در آخر از شما خیلی خیلی سپاس‌گزارم برای سالی که گذشت، برای تمام سال‌هایی که با شما بودم، همین‌جور که خانم سمیرا، از همین‌جا به ایشان سلام می‌دهم، ایشان هم گفتند، تمام روزهای زندگی‌ام را مدیون شما هستم.

آقای شهبازی: شما لطف دارید.

خانم هاجر: تمام روزهایی که توانستم به اندازه سر سوزن عشق را تجربه بکنم، نمی‌گویم زیاد، خیلی کم، خیلی کم، به قول استاد، استادی به من گفت شاید تو قطره‌ای از این دریا را چشیده باشی. و من همیشه می‌گویم اگر قطره این است پس بین دریا چیست. استاد جان خیلی ممنونم، شما بهترین انسانی هستید که در زندگی من بوده، هست و همیشه خواهد بود.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم هاجر: و همیشه سپاس‌گزار شما هستم و همیشه آن خاک پای شما را سرمه چشمانم خواهم کرد.

آقای شهبازی: لطف دارید، خواهش می‌کنم.

خانم هاجر: بله. استاد جان:

راه سفر عاشق از گردنه‌بندان پُر
نامردم اگر از خون این باج نپردازم

راه سفر عاشق از گردنه‌بندان پُر
نامردم اگر از خون این باج نپردازم

(شهیار قنبری)

استاد خیلی ممنون از طرف همه خانواده‌مان، مامانم، خواهرم، نیلوفر دخترم، نوه‌هایم، دوتا نوه‌هایم سلین و خورشید، دامادم آقای شهیدی، آن دفعه گفت چرا مادر من را نگفتی. همه دوستان همین‌جا در فاز یک، دو، سه اندیشه، همه و همه به شما خیلی سلام می‌رسانیم، عید را پیشاپیش به شما تبریک می‌گوییم و از دعای خیرتان ما را محروم نکنید.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید. سلام برسانید، عید را تبریک بگویید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم هاجر]



۶- خانم فریبا خادمی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم فریبا]

خانم فریبا: خدمت همه عزیزانم عرض سلام و ادب دارم، بهار که رسیده درواقع تبریک می‌گویم خدمت شما، خدمت همه عزیزان.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: این یک سال درواقع ۱۴۰۳ تمام شد با برنامه‌ها، و آنچه تمام نمی‌شود را به قلب‌های ما دعوت کردید، خدا حفظتان کند.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: این ابدیت را، این درواقع بی‌نهایت را که راه نجات است و «ناامیدی را خدا گردن زده‌ست»، این پیام دل‌انگیز جناب مولانا را به گوش همه عالم می‌رسانید، دیگر ما وقتی می‌نشینیم به‌واقع با گوش حضور انگار که همه جهان و هستی دارد این را می‌شنود و یکی از درواقع خلعت‌هایی که از خداوند ما باید از طلب بکنیم گوش است.

گوش به‌معنای پذیرش تام و خاموشی تام درواقع شخص و آنچه که از خودمان تصور داشتیم. این است که من برای عرض ادب و تشکر و سپاس برای صدها هزارمین بار زنگ زدم من خیلی زیاد و خیلی از شما تشکر کردم، اما فکر می‌کنم که اندک است.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: برای بهاری که در قلب‌های ما آوردید و این بهار پایان ندارد و آثارش را آهسته‌آهسته ما می‌بینیم. نباید ناامید بشویم، رنج‌ها هستند، می‌آیند، به ظاهر می‌آید که تمام شده، ولی دوباره می‌آید. من به تنهایی مسئول این رنج‌ها نیستم، اما به تنهایی می‌توانم مسئول پاک کردنش باشم هر زمان که می‌آید.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم فریبا: این را یاد گرفته‌ام و بسیار بسیار سپاس‌گزارم از شما، بسیار.

آقای شهبازی: لطف دارید.

خانم فریبا: از همه عزیزان، همه کسانی که کمک می‌کنند به شما، همه عزیزانی که پیغام می‌دهند، همه بچه‌هایی که چقدر بخت‌یار هستند. نوجوانان، جوانان، عزیزان، بانوان جوانی که یا ازدواج کرده‌اند، ازدواج نکرده‌اند. چقدر بخت یار هر کسی است که در سنین جوانی، بچگی، نوجوانی، این‌ها را می‌شنود، این‌ها مانند بذری در خاک وجود هر آدمی، در خاک ذهن کاشته می‌شود، این‌ها گل می‌دهند. مثل همه چیزهایی که ما شنیده‌ایم و دیده‌ایم و در غلفت به خورد خودمان داده‌ایم و گل داده، خار داده درواقع و باعث آزار خودمان و دیگری است، چرا بذر خوب گل ندهد؟ چرا اطلاعات خوب، آگاهی شیرین، آگاهی «حی قیوم» که در دسترس ما هست، ایرانی‌ها، که خیلی فکر می‌کنم که باید دعا بکنیم و شکر بکنیم به درگاه خداوند بابت این زبان شیرین و قدیمی فارسی و پارسی و اهمیت به آن بدهیم. با اهمیت دادن به فرهنگمان، به ادبیاتمان، به بزرگداشت این بزرگان و این‌که ما درواقع همه‌جوره قدردان باشیم.

قدردان این برنامه باشیم، قدردان و شاید بخواهیم به‌عنوان این‌که «بگشا طریق و مذهب»، عزیزان فکر نکنند که حالا برای فردوسی می‌شود چه کار کرد، حالا برای حافظ، بدین‌سان این دُر و گوهری که معانی.

و معانی ما فکر می‌کنیم که کم است. ما اصلاً داریم تلاش می‌کنیم، زنده شدن به زندگی یعنی زنده شدن به عقل کل، یعنی زنده شدن به معانی، بدون نگاه کردن به پوسته معانی. یعنی آن اهمیتش را آهسته‌آهسته از دست می‌دهد، آن‌چه که از آن پُر است مثل خودمان، ما پُر از «حَی قیوم» هستیم، هر لحظه.

و امروز هم فرمودید که این جمع و اجتماع است که درواقع در ما هست و در جامعه بشری هست که فضل خداوند هست که ما با این‌همه آسیبی که، آسیب ما فکر می‌کنیم که نشستیم و فکر می‌کنم اتفاقی نمی‌افتد، نه ما با نشستن و فکر کردن از فرکانس و ارتعاش هستی خارج می‌شویم و این بزرگ‌ترین چشم‌پوشی است از طرف یک مخلوق که ما اشتباه کردیم که گناه کردن یعنی یک کار خطا کردن. درواقع می‌گویند:

اگر پاکی و ناپاکی مرو زین خانه ای زاک گناهی نیست در عالم تو را ای بنده چون رفتن (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۸۴۶)

و این‌ها را شما به ما یاد دادید، ما کجا و این حرف‌ها کجا؟

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: قربان، من یک غزلی بهاری است، می‌خواهم تقدیم روی ماه شما و عزیزان بکنم اگر اجازه بدهید.

آقای شهبازی: به به! بله، بله، خواهش می‌کنم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم. غزل ۲۸۵۴:

بَرَسید لَکَلکِ جانِ که بهار شد، کجایی؟
بَشِکُفتِ جُمَلَه عالم، گُل و بَرگِ جان‌فزایی

رُخِ یوسفان ببینی، که ز چاه سر برآرد
همه گُل‌رُخان ببینی، که کنند خودنمایی

ثَمَراتِ دَل شِکَسته، به درونِ خاک بَسته
بِگُشاده دیده، دیده ز بَلایِ دِی رهایی

خُضَر و سَمَن چو رِنَدان، بَشِکَسته‌اند زندان
گُل و لاله شاد و خندان، ز سعادَتِ عطایی



همه مریمانِ کامل، همه بکر و گشته حامل
بنموده عارفانِ دل، به جنابِ کبریایی

چو شکوفه کرد بستان، ز ره دهن چو مستان
تو نصیبِ خویش بستان ز زمانه، گر ز مایی

به مثال گربه هر یک، به دهان گرفته کودک
سوی مادرانِ گلشن، به نظاره چون نیایی؟

بِنگر به مرغِ خوش پر، چو خطیب، فوقِ منبر
به ثنا و حمدِ داور بگرفته خوش نوایی
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۸۵۴)

والسلام استاد.

آقای شهبازی: خیلی زیبا، ممنونم، زحمت کشیدید فریبا خانم.

خانم فریبا: خواهش می‌کنم، اختیار دارید. خیلی ممنون، باز هم تبریک می‌گویم. سال فوق‌العاده‌ای باشد برای شما و برای همه عزیزان. پر از برکت، پر از شادی، پر از تندرستی و پر از برقراری.

آقای شهبازی: ممنونم برای همه ما.

خانم فریبا: اجازه مرخصی می‌فرمایید؟

آقای شهبازی خواهش می‌کنم، ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم فریبا]



۷- کودک عشق خانم مرسانا از اصفهانک

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مرسانا]

خانم مرسانا:

یک زمان کار است، بگزار و بتاز

کارِ کوتاه را مکن بر خود دراز

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۸۱)

گزاردن: انجام دادن، ادا کردن

کارِ مرا چو او کند، کارِ دگر چرا کنم؟
چون‌که چشیدم از لبش، یادِ شکرِ چرا کنم؟

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۴۰۴)

ننگرم کس را و گر هم بنگرم

او بهانه باشد و، تو مَنظَرَم

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۳۵۹)

مَنظَرَم: جای نگریستن و نظر انداختن

درین بحر، درین بحر، همه چیز بگنجد

مترسید، مترسید، گریبان مدرانید

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۶۳۷)

آنصِتُوا را گوش کن، خاموش باش

چون زبان حق نگشتی، گوش باش

(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۳۴۵۶)

آنصِتُوا یعنی که آبت را به لاغ

هین تلف کم کن که لب‌خشک‌ست باغ

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۳۱۹۹)

آنصِتُوا: خاموش باشید.

لاغ: بیهوده

از ترازو کم کنی، من کم کنم

تا تو با من روشنی، من روشنم

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۱۹۰۰)



در گوی و در چهی ای قَلْتَبان

دست وادار از سِبَال دیگران

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۵)

چون به بُستانی رسی زیبا و خوش

بعد از آن دامن خَلقان گیر و کَش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۶)

ای مُقیمِ حبسِ چار و پنج و شش

نغزجایی، دیگران را هم بکش

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۲۲۳۷)

گو: گودال

قَلْتَبان: بی‌حمیت، بی‌غیرت

سِبَال: سبیل

من غلامِ قمرم غیرِ قمر هیچ مگو

پیشِ من جز سخنِ شمع و شکر هیچ مگو

سخنِ رنجِ مگو، جز سخنِ گنجِ مگو

ور از این بی‌خبری رنجِ مبر، هیچ مگو

(مولوی، دیوان شمس، غزل ۲۲۱۹)

از خدا غیر خدا را خواستن

ظَنّ افزونی‌ست و کَلّی کاستن

(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۷۷۳)

و آقای شهبازی می‌خواهم در مورد شیطان و خدا برایتان بگویم.

آقای شهبازی: بفرمایید.

خانم مرسانا: این نوشته مال شهبازی بوده، خدا می‌خواست درخت را بیافریند، به چه کسی گفت؟ به زمین. گفت زمین تو دوست داری که درخت بیاید پیش تو؟ گفت آری. بعد هم درخت را آفرید. بعد هم می‌خواست ماهی‌ها را بیافریند، به چه کسی گفت؟ گفت آب می‌خواهی ماهی بیافرینم پیش تو؟ آب گفت بله. بعد هم می‌خواست انسان را بیافریند. به خودش گفت خدا می‌خواهی انسان‌ها را بیافرینی؟ خودش گفت به خودش بله. ماهی بدون آب زندگی نمی‌تواند بکند، درخت هم بدون زمین نمی‌تواند زندگی بکند، انسان هم نمی‌تواند بدون خدا زندگی کند.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! به‌به! اسم شما چیست؟



خانم مرسانا: مرسانا هستم.

آقای شهبازی: مرسانا هستید. از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم مرسانا: از اصفهانک و من الآن شش سال و نیمم است، عید تولدم است، تولد هفت‌سالگی.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! عالی، عالی! خب کس دیگری می‌خواهد صحبت کند؟

خانم مرسانا: شب هم چهارشنبه‌سوری بودیم، رقصیدیم، خوش گذشت به ما.

آقای شهبازی: ماشاءالله.

خانم مرسانا: و استاد خیلی خیلی دوستتان دارم.

آقای شهبازی: ممنونم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مرسانا]



۸- خانم نسرین از سلماس با سخنان آقای شهبازی

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: ببخشید من متنی، چیزی آماده نکردم. فقط زنگ زدم تشکر کنم، عید را تبریک بگویم و اگر اجازه بدهید همین‌جوری حرف بزنم فقط، ببخشید.

آقای شهبازی: همین‌جوری حرف بزنید، خواهش می‌کنم. [خنده آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: مرسی. واقعاً صدا خیلی ضعیف است، من سعی می‌کنم صحبت کنم. ممنونم از شما و تمام دوستان و واقعاً این پیغام‌هایی که ما می‌شنویم، خانم فریده فرمودند که چقدر ما بخت‌یار هستیم. واقعاً من خودم را خیلی بخت‌یار و خوشبخت می‌دانم که به این برنامه توانستم جوین (پیوستن: join) کنم و این‌ها.

دلم می‌خواست بگویم که توی این عید که حالا من این‌جا هستم، داشتم فکر می‌کردم که شما این واژه‌های عید و عید قربان و روزه و نمی‌دانم شب چله و مردن و همه این‌ها را به زیبایی به ما یاد دادید. مثلاً حالا ما، من می‌دانم که توی این عید خانه‌تکانی من، خانه‌تکانی دل خودم است. و این با چهارشنبه‌سوری من، سوزاندن این گره‌هایی است که توی دل من هست با آن آتش درون خودم، خورشید درون خودم می‌توانم این گره‌ها را بسوزانم. هدیه من هدیه عشق و محبت بی قید و شرط و بخشش خودم و دیگران است. و این را می‌دانم که اگر حتی ذهنم بگوید که در بیرون هیچ‌چیزی درست نیست، ولی من می‌دانم که درون من را، خودم را می‌توانم با این خورشید درون خودم همیشه خوب نگه دارم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: خورشید درون من است که با این روشنایی‌اش می‌تواند عشق را به همه بدهد. و اگر واقعاً ما قابل باشیم، این ارتعاش ما نه‌تنها خودمان را آبیاری می‌کند می‌تواند بیرون ما، دوست‌های ما، سرزمین ما، نمی‌دانم خانواده ما را هم آبیاری کند. با این نطفه‌های زیبایی که شما توی دنیا کاشتید، این قطره‌ها، نمی‌دانم حالا دیگر قطره نیست واقعاً، دیگر دریا شدند این‌ها. چه‌جوری ما می‌توانیم این صلح را به دنیا بدهیم؟ واقعاً ببخشید من چیزی ننوشتم که بگویم همین‌جوری، فی‌البداهه است.

آقای شهبازی: خیلی زیبا صحبت می‌کنید خانم. خیلی خوب است.

خانم نسرین: خیلی خیلی ممنون. من دیگر نمی‌خواهم خیلی زیاد مزاحمتان بشوم. ولی نمی‌دانم اگر فرصت دارم، این غزل ۴۰۰ را دوست داشتم بخوانم. ولی اگر فرصت ندارم، غزل فکر کنم زیاد است.

آقای شهبازی: بله، بله فرصت داریم، بله بفرمایید.

خانم نسرین: مرسی، ببخشید، با اجازه‌تان. چون این غزل واقعاً به‌نظر من یک بمب عشق است. به‌خاطر آن دوست دارم این را با اجازه‌تان بخوانم.

چون نظر کردی همه اوصاف خوب اندر دل است
وین همه اوصاف رسوا، معدنش آب و گل است



از هوا و شهوت ای جان، آب و گل می صد شود
مشکل این ترکِ هوا و کاشفِ هر مشکل است

وین تعلُّلِ بهرِ ترکش دافعِ صد علت است
چون بشد علت ز تو پس قَلِّ منزل منزل است

لیک شرطی کن تو با خود تا که شرطی نشکنی
ورنه علت باقی و درمانت محو و زایل است

چون که طَبَعَتِ خو کند با شرطِ تَندش بعد از آن
صد هزاران حاصلِ جان از درونت حاصل است

پس تو را آینه گردد این دل آهن چنانک
هر دمی رویی نماید رویِ آن کاو کاهل است

پس تو را مُطرب شود در عیش و هم ساقی شود
آن امانت چون که شد مَحْمول، جان را حامل است

فارغ آیی بعد از آن، از شُغل و هم از فارغی
شهره گردد از تو آن گنجی که آن بسِ خامل است

گرچه حلواها خوری، شیرین نگرده جانِ تو
ذوقِ آن بَرَقی بُوَد تا در دهانِ آکل است

این طبیعت کور و گر نیست، پس چون آزمود؟
کاین حجاب و حائل است، آن سویِ آن چون مایل است؟

لیک طبع از اصلِ رنج و غصّه‌ها بر رُسته است
در پیِ رنج و بلاها، عاشقِ بی‌طایل است

در تواضع‌های طَبَعَتِ سِرِّ نَخَوَتِ را نگر
وَأَندَرِ آن کِبَرش تواضع‌های بی‌حد شاکله‌ست



هر حدیث طبع را تو پرورش‌هایی بدش
شرح و تأویلی بکن، وادان که این بی‌حائل است

هر یکی بیتی جمال بیت دیگر دان که هست
با مؤید این طریقت رهروان را شاغل است

وَر تو را خوف مطالب باشد از آشهادها
از خدا می‌خواه شیرینی اجل کآن اجل است

هر طرف رنجی دگرگون قرض کن آن‌گه برو
جز به سوی بی‌سوی‌ها، کآن دگر بی‌حاصل است

تو وُثاقِ مار آیی، از پی ماری دگر
غصّه ماران ببینی، زآن‌که این چون سلسله‌ست

تا نگویی مار را از خویش عذری زهرناک
وآن‌گهت او مُتَّهَم دارد که این هم باطل است

از حدیث شمس دین آن فخر تبریز صفا
آن مزاجش گرم باید، کاین نه کارِ پلّیل است
(مولوی، دیوان شمس، غزل ۴۰۰)

تَعَلُّل: درنگ کردن
عَلَّت: بیماری، مرض
زایل: تباه، نابود، ناپدید
مَحْمُول: حمل‌شده
حامل: حمل‌کننده
خامِل: گمنام
آکل: خورنده
حائل: مانع و حجاب میان دو چیز
اصل: در این‌جا یعنی ریشه
بررسته‌است: روییده‌است.
طایل: وسیع، گسترده، فایده و سود
بی‌طایل: بی‌فایده، بیهوده
نَخَوْتُ: تکبر، خودستایی
شاکله: شکل، هیئت، صورت
تأویل: بازگرداندن، تفسیر کردن
وادانستن: بازدانستن، بازشناختن، تشخیص دادن



مؤید: تأیید شده

آشهاد: جمع شاهد

آجل: مرگ

آجل: تأخیرکننده، ضد عاجل به معنی باشتاب، کند

وفاق: خانه، اتاق

سلسله: زنجیر

متهم: کسی که به او تهمت زده شده

پلپل: فلفل

استاد عذر می‌خواهم مثل این‌که خیلی وقت گرفتم.

آقای شهبازی: خیلی خیلی خوب بود نسرین خانم. صدای من را می‌شنوید؟

خانم نسرین: ممنونم. بله خیلی خوب می‌شنوم.

آقای شهبازی: بله بله. نسرین خانم شما خیلی پیشرفت کردید. ماشاءالله، ماشاءالله!

خانم نسرین: ممنونم استاد، بله.

آقای شهبازی: اصلاً بی‌نظیر در این چند ماه. چند ماه، می‌بینید فکر می‌کنم این بیت‌ها را تکرار می‌کنید، این خیلی اثر گذاشته.

خانم نسرین: استاد تکرار بیت‌ها، اصلاً من فکر می‌کنم یک شعله‌ای را درون ما، بعضی وقت‌ها من فکر می‌کنم خب معنی این‌ها را من نمی‌دانم، ولی یک جورهایی خودش اصلاً از درون کار می‌کند. باور نمی‌کنید استاد من مثلاً فکر می‌کنم یک دفعه نصفه شب که مثلاً بیدار می‌شوم با این مثلاً نصف بیت به فکر می‌آید. بعد دوباره می‌آیم نگاه می‌کنم می‌بینم آن قسمتی که به فکر من آمده، به دل من آمده، آن‌جا کار من هست.

و ضمناً استاد یک چیز دیگر هم من پیدا کردم، جاهایی که مثلاً من فکر می‌کنم مغز من، فکر می‌کند که این مثلاً نمی‌خواهم این را بفهمم یا مثلاً شما وقتی برنامه داریم و این‌ها، مثلاً آدم چرت می‌زند یا مثلاً نمی‌خواهد آن قسمت را نگاه کند و این‌ها بفهمد، دقیقاً آن‌جا است مشکل من. و من سعی می‌کنم گاهی وقت‌ها حواسم می‌رود، دوباره می‌روم آن قسمت را نگاه می‌کنم، دوباره می‌روم حواسم رفت، دوباره می‌روم. پنج بار، شش بار، بعد می‌فهمم همان نقطه‌ای که من نفهمیده بودم و نمی‌خواستم بفهمم، دقیقاً آن‌جا گره من است و آن‌جا باید تمرکز کنم.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و نمی‌دانم خیلی استاد، می‌دانید من خب چندین سال است دیگر خوشبخت هستم واقعاً توی این برنامه هستم. واقعاً من نمی‌دانم اصلاً بعضی وقت‌ها احساس می‌کنم یک پروازی هست توی درون ما که اصلاً به بیرون ربطی ندارد. یک عشقی هست توی درون ما اصلاً به بیرون ما ربطی ندارد. این شعرها را که می‌خوانیم از درون یعنی این شعله می‌آید بیرون. و ارتعاش را من می‌بینم که دوست‌های ما چه جوری به بیرون می‌دهند. ببخشید من زیادی بعضی وقت‌ها، چون زیاد نمی‌خواهم حرف بزنم، نمی‌دانم اصلاً چه دارم می‌گویم استاد. **[خنده]**

خانم نسرین: همین جوری دارم حرف می‌زنم ببخشید دیگر.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم. خیلی زیبا!

خانم نسرین: بله؟



آقای شهبازی: خیلی زیبا و خواستم فقط تبریک بگویم به شما که اصلاً طرز صحبت کردنتان، شعر خوانیتان، همه عوض شده. عالی شده! خیلی خیلی پیشرفت کردید، ماشاءالله.

خانم نسرین: ممنونم استاد، لطف دارید. ان شاءالله که این‌ها را به زبان‌های مختلف بتوانیم ارائه بدهیم. واقعاً این عشق را که شما این‌جوری پراکنده کردید، ما هم بتوانیم یک گوشه‌اش را بگیریم و این کارها را انجام بدهیم. من واقعاً می‌دانم که تا حالا نتوانستم کاری انجام بدهم. امیدوارم که لیاقت این را داشته باشم یک قدمی توی این راه بردارم. ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خواهش می‌کنم. عالی!

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]

آقای شهبازی: بله از شواهد که من آگاه هستم به پیشرفت دوستانمان، دوباره پیشنهاد می‌کنم که آن‌هایی که این کار را نمی‌کنند، لطف کنند این بیت‌ها را تکرار کنند. بیت‌ها را تکرار کنید و گاهی اوقات بلند بخوانید، این قدر بخوانید که بیت معنا را برایتان باز کند. بیت را زیاد تکرار کنید خودتان می‌فهمید، خواهید دید که بیت معنا را به شما تحویل می‌دهد. و شگفتی‌های عجیبی از تکرار ابیات من در بینندگان می‌بینم، در نتیجه به شما منعکس می‌کنم. ان شاءالله شما هم توجه کنید، گوش بدهید، به نفع خودتان عمل کنید، نتیجه‌اش را ببینید.



۹- خانم خدیجه از ساری

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم خدیجه]

خانم خدیجه:

ز رویِ توست عید، آثار، ما را بیا ای عید، و عیدی آر، ما را (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۲)

عید یعنی شادی بی‌سبب، یعنی فضاگشایی، یعنی رواداشت. عید یعنی مانع، مسئله، دشمن درست نکنید. عید یعنی به من نگر. عید یعنی شفای جسم و روح، یعنی بت‌شکنی همانیدگی‌ها، باورش‌کنی، خرافه‌شکنی. عید یعنی اجرای قانون مادی و معنوی، عید یعنی صفات خدا را داشتن، یعنی روی خود کار کردن و عید یعنی مولانا، یعنی گنج حضور، یعنی حضور پربرکت پدر عزیزمان و اعضای محترم گنج حضور. عید یعنی محصول خوبی که گل داده برای پدر عزیزمان.

واقعاً چاره‌ای برایمان نمانده، چه عذر و بهانه‌ای داری ای خدیجه؟! شیطان ما را به همانیدگی‌ها دعوت می‌کند، مثلاً با یک جنس مخالفی که آری او هم شرایطش مثل تو است، با او همانیده شو، دارد از تو خوب تعریف می‌کند، می‌گوید شما زنده‌دلی و خانم خوبی هستی. تو می‌توانی او را گنج حضوری کنی، بد نیست، چه اشکالی دارد؟ خدا را شکر بابت این شناسایی. عید یعنی شناسایی که مساوی است با آزادی. عید یعنی «تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز»

تو مگو همه به جنگند و ز صلح من چه آید؟ تو یکی نه‌ای، هزاری، تو چراغ خود برافروز (مولوی، دیوان شمس، غزل ۱۱۹۷)

سالی که نکو است، از بهارش پیدا است. با تمرکز روی خود و با تکرار ابیات، زندگی‌مان همیشه بهاری است و هر لحظه‌مان عید است. پیشاپیش عید بر همگان و بر شما پدر عزیزم مبارک باشد. به امید رسیدن عید اکبر بر تمام مردم دنیا، ان‌شاءالله. قلب مهربانان را می‌بوسم. مزاحمتان نمی‌شوم، عزیز دلم.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! ممنون، خواهش می‌کنم. گفتید از کجا زنگ می‌زنید؟ یادم رفته، از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم خدیجه: خدیجه هستم از ساری.

آقای شهبازی: آه، خدیجه خانم از ساری. خیلی ممنون. عالی! سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم خدیجه]



۱۰- خانم بیننده از آذرشهر

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم بیننده]

خانم بیننده: خسته نباشید آقای شهبازی.

آقای شهبازی: سلامت باشید، بفرمایید.

خانم بیننده: آقای شهبازی، اجازه بدهید من ترکی صحبت کنم. [باقی مکالمات دوزبانه است و ترجمه فارسی آورده شد]

آقای شهبازی: چرا فارسی نه؟

خانم بیننده: فارسی سواد کم است. نمی‌توانم خیلی صحبت کنم.

آقای شهبازی: حالا امتحان کنیم ببینیم.

خانم بیننده: از آذرشهر زنگ می‌زنم چطورید آقای شهبازی؟

آقای شهبازی: بله، سلامت باشید.

سلامت باشید، ان شاء الله آقای شهبازی. اجازه بدهید شعر بخوانم.

آقای شهبازی: بله، بله. بفرمایید.

خانم بیننده:

بهر اظهار است این خلق جهان

تا نماند گنج حکمت‌ها نهان

(مولوی، مثنوی، دفتر چهارم، بیت ۳۰۲۸)

سهل شیری دان که صف‌ها بشکند

شیر آن است آن که خود را بشکند

(مولوی، مثنوی، دفتر اول، بیت ۱۳۸۹)

که اگر حق است، پس کو روشنی؟

سر ز چه بردار و بنگر ای دنی

(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۴۷۹۷)

دنی: پست و فرومایه

لیک حاضر باش در خود، ای فتی

تا به خانه او بیابد مر تو را

(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۱۶۴۳)



هر جا حیاتی بیش‌تر، مردم در او بی‌خویش‌تر
خواهی بیا در من نگر، کز شید جان شیدایی‌ام
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۱۳۸۷)

موسی و فرعون در هستی توست
باید این دو خصم را در خویش جُست
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۱۲۵۳)

چون زمین زین برف درپوشد کفن
تیغ خورشید حُسام‌الدین بزن
(مولوی، مثنوی، دفتر ششم، بیت ۹۰)

چون زمین با آسمان، خصمی کند
شوره گردد، سر ز مرگی بر زند
(مولوی، مثنوی، دفتر سوم، بیت ۹۳۶)

دامن هر خار پُر از گل کند
عقل دهد کَلّه دیوانه را
(مولوی، دیوان شمس، غزل شماره ۲۵۹)

خاک شوره گردد و ریزان و سُست
هرگز از شوره، نبات خوش نرُست
(مولوی، مثنوی، دفتر دوم، بیت ۱۱۲۱)

مرگ را تو زندگی پنداشتی
تخم را در شوره خاکی کاشتی
(مولوی، مثنوی، دفتر پنجم، بیت ۱۷۶۳)

ممنونم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم، خیلی زیبا! شما صحبت می‌کنیم به فارسی همه را متوجه می‌شوید؟

خانم بیننده: بله، خیلی‌اش را متوجه می‌شوم ولی موقع جواب دادن سوادم خیلی کم است، دو کلاس نهضت (سوادآموزی) است. یکم برایم سخت می‌آید، ولی بیشتر آن را متوجه می‌شوم. موقع توضیح دادن خیلی خوب توضیح می‌دهید. دستتان درد نکند، انشاءالله خیلی عمرتان باشد که را زنده می‌کنید.

آقای شهبازی: سلامت باشید، ممنون پس فعلاً خداحافظی می‌کنم.



خانم بیننده: عیدتان مبارک باشد! روزهای آینده‌تان خیلی خوش باشد سلامت باشید.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم بیننده]

حاج



۱۱- خانم مهتاب از سیرجان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم مهتاب]

خانم مهتاب: استاد زنگ زدم تشکر کنم برای برنامه‌های بی‌نظیرتان و این‌که یک شعر از فریدون مشیری که خیلی در مورد بهار هست، چون‌که فردا اول نوروز است گفتم که اگر اجازه بدهید بخوانم این را.

آقای شهبازی: بله بله، خواهش می‌کنم.

خانم مهتاب: ممنونم.

بوی باران، بوی سبزه، بوی خاک
شاخه‌های شسته، باران‌خورده، پاک
آسمان آبی و ابر سپید
برگ‌های سبز بید

عطر نرگس، رقص باد
نغمه شوق پرستوهای شاد

خلوت گرم کبوترهای مست
نرم‌نرمک می‌رسد اینک بهار

خوش به حال روزگار
خوش به حال چشمه‌ها و دشت‌ها
خوش به حال دانه‌ها و سبزه‌ها
خوش به حال غنچه‌های نیمه‌باز
خوش به حال دخترِ میخک که می‌خندد به‌ناز
خوش به حال جام لبریز از شراب
خوش به حال آفتاب

ای دل من! گرچه در این روزگار
جامه رنگین نمی‌پوشی به کام
بادۀ رنگین نمی‌نوشی ز جام



نُقل و سبزه در میان سفره نیست
جامت از آن می که می باید تھی است

ای دریغ از تو، اگر چون گل نرقصی با نسیم
ای دریغ از من، اگر مستم نسازد آفتاب
ای دریغ از ما، اگر کامی نگیریم از بهار

گر نکوبی شیشه غم را به سنگ
هفت رنگش می شود هفتاد رنگ

استاد، می خواستم بگویم که ما گنج حضوری‌ها خیلی خوشبختیم که با شما و این برنامه بی نظیر آشنا شدیم.

آقای شهبازی: خیلی خوب، چقدر هم زیبا می خوانید!

خانم مهتاب: و پیشاپیش سال نو را به شما تبریک می گویم.

آقای شهبازی: خواهش می کنم. ممنونم، ممنونم. شما شعرهای آقای مشیری را دارید الان؟ مثلاً «دوستی» را دارید؟

خانم مهتاب: «دوستی» را، من قبلاً استاد خیلی، یعنی دوران مثلاً دبیرستان و این‌ها خب می خواندم شعرهای آقای مشیری را، آن شعر مهتابش را این‌ها را، ولی دوستی را حالا یاد نمی آید، ولی این شعر بهار را خیلی دوست دارم.

آقای شهبازی: آهان این را حفظ بودید. من فکر کردم کتابش را دارید.

خانم مهتاب: نه نه، داشتم قبلاً کتابش را ولی دیگر از وقتی که با برنامه آشنا شدم بیشتر از مولانا می خوانم، ولی قبلاً توی دبیرستان می گویم که بودم، شعر، یک کتاب از آقای مشیری داشتم و می خواندم شعرهایشان را.

آقای شهبازی: خیلی خب. گفتم اگر داشتید، «دوستی» را هم می خواندید.

یک شعری دارد.

خانم مهتاب: نه الان در دسترس نیست کتابش.

آقای شهبازی: خیلی خب، خیلی خب. دیگر چیز دیگری می خواهید بگویید؟

خانم مهتاب: نه فقط زنگ زدم تشکر کنم. ممنونم استاد.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم مهتاب]



۱۲- خانم صنعتگر از تهران

[سلام و احوال پرسى آقای شهبازی و خانم صنعتگر]

خانم صنعتگر: خیلی برنامه عالی بود! چقدر این آخرهای سال مثل تمام سال‌های گذشته که هی در واقع آرام‌آرام با شما، با تمام زحمت و تلاشتان دست ما را گرفتید و یک زندگی بی‌نظیر به من عطا کردید، به من هدیه دادید.

آقای شهبازی: بله، خواهش می‌کنم.

خانم صنعتگر: من باور کنید جناب شهبازی تلاش کردم بگویم به شما که من دستان شما را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

خانم صنعتگر: و آرزو می‌کنم که همیشه بهار باشد برای همه گنج‌حضورها. با بودن این نور، با بودن این آگاهی دیگر زمستان امیدوارم نداشته باشیم. ما به بهار نزدیک و تمام لحظه‌هایمان پر از بهار، پر از شکوفه و خواستم بیشتر از تمام زحمتهای شما قدردانی کنم و بگویم همیشه قدردانتان هستم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: شما لطف دارید، خواهش می‌کنم. ممنون از شما که زحمت کشیدید، متعهد بودید، بر روی خودتان کار کردید، موفق شدید و یک نمونه‌ای هستید که به نظرم مردم از شما خیلی یاد می‌گیرند.

ما از نمونه‌هایی مثل شما واقعاً یاد می‌گیریم که این مولانا کار می‌کند. اگر درست از آن استفاده کنیم، در مدت کوتاهی می‌تواند زندگی پر از درد ما را تبدیل به گلستان بکند. و مال شما را کرد و البته زندگی شما شاید از اول هم خوب بوده، ولی الآن یک انسان آزاده خاصی می‌بینیم. بله!

خانم صنعتگر: نه جناب شهبازی، اصلاً این‌طوری نبود. شما برای من کیمیاگری کردید، مولانا. نه، این‌جور، من تمام لحظه‌هایم، اولاً فقط با شما است. این خانه کوچک من فقط صدای شما فقط آموزش‌های مولانا هست.

اصلاً نمی‌توانم و اجازه ندارم که غیر از آموزش‌های مولانا توی این خانه کوچکم باشد. حس می‌کنم این ارتعاش و این نمی‌دانم، تمام این خانه به‌نظرم می‌آید که بوی دیگری گرفته، رنگ دیگری و من می‌توانم توی همین خانه کوچک ماه‌ها نروم بیرون و حالم با این آموزش عالی باشد.

فقط خواستم توی این لحظه‌های آخر سال ۱۴۰۳ خدمتتان بگویم که خیلی قدردانتان هستم.

آقای شهبازی: ممنونم، لطف دارید.

خانم صنعتگر: من با شما زندگی می‌کنم و تا لحظه‌های آخر عمرم امیدوارم این شایستگی و این توان را داشته باشم هر کاری برای این جهت، این آموزش انجام بدهم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم صنعتگر: عیدتان مبارک باشد. خانه دلتان همیشه مثل حال، پر از نور، و این ارتعاشتان به ما می‌رسد همیشه.

آقای شهبازی: ممنونم، برای شما هم همین‌طور خانم صنعتگر. آفرین بر شما! واقعاً آفرین بر شما!

خانم صنعتگر: اختیار دارید. آری، خیلی زندگی خوبی دارم.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم صنعتگر: من خودم حسّ این است که خوشبخت‌ترین زن هفتاد و هشت‌ساله هستم.

آقای شهبازی: آفرین! [خنده آقای شهبازی] تنها هم زندگی می‌کنید!

خانم صنعتگر: بله، تنها هستم.

آقای شهبازی: ورزش هم می‌کنید!

خانم صنعتگر: بله، کوه می‌روم.

آقای شهبازی: به مردم بگویید که چه می‌دانم چند ساعت می‌روید کوه بر می‌گردید، هشت ساعت؟

خانم صنعتگر: بیشتر، یک موقع‌هایی خیلی بیشتر.

آقای شهبازی: بله.

خانم صنعتگر: و نقاشی می‌کنم. حدود چندین ماه است ساز دارم یاد می‌گیرم. می‌خواهم بگویم که خیلی خیلی حسّ این است که خیلی جوان هستم خیلی. همه آن کارهایی را که می‌خواستم انجام بدهم، الآن می‌توانم انجام بدهم. علت این‌که می‌توانم این آموزش به من انرژی داد، به من همه‌چیز داد.

آقای شهبازی: بله.

خانم صنعتگر: دستانتان را می‌بوسم جناب شهبازی.

آقای شهبازی: بله، ممنونم، خواهش می‌کنم. خیلی زیبا! با شما خداحافظی می‌کنم.

خانم صنعتگر: قربانتان بروم من. سال نوی شما هم مبارک پیشاپیش!

آقای شهبازی: برای شما هم همین‌طور، خداحافظ شما.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم صنعتگر]



۱۳- سخنان آقای شهبازی

خواندن اشعار مولانا به صورت روزمره این انرژی زنده زندگی را در ما بیدار می‌کند و حتی در خود من می‌بینید الآن ساعت تقریباً چهار و نیم صبح است. [خنده آقای شهبازی] من ساعت ۷ شروع کردم به برنامه، یعنی پنج ساعت آنجا، پنج ساعت تا ۱۲ و چهار ساعت و نیم این‌جا، پنج و چهار ساعت و نیم می‌شود نه ساعت و نیم من در خدمتان هستم.

و این انرژی از یک جایی می‌آید دیگر و خسته نیستم و باور کنید که این شاید امروز چه می‌دانم پنج ساعت، پنج ساعت و نیم صحبت کردم، برای من پنج دقیقه بود، اصلاً نفهمیدم وقت چه‌جوری گذشت.

بله و شما این انرژی را انرژی زنده را در بینندگان هم می‌بینید، از جمله خانم صنعتگر. خانم صنعتگر الآن یادم افتاد، می‌گویند ده ساعت یک موقعی می‌روند کوه برمی‌گردند ده ساعت می‌شود. خب یک خانم هفتاد و هشت ساله که خودشانش را گفتند، ده ساعت بروند کوه بیایند ورزش کنند، سر وزن باشند، روحیه بسیار بالا داشته باشند، تنها زندگی کنند، تمام کارهایشان را خودشانش انجام بدهند، خب خیلی مزیت است این.

به کسی احتیاج نداشته باشند، نترسند، مریض نباشند، توانا باشند، یعنی کارهای خودشانش را خودشانش انجام بدهند. اشکالی هم ندارد کسی نمی‌آید ببیند. اگر بیاید هم ببیند، با عشق پذیرا باشند. و آن‌هایی که می‌خواهند بیایند ببینند آن‌ها چقدر لذت ببرند از دیدار و راضی باشند.

آن‌ها بیایند شما را ببینند، نه آدم پیری باشد که هی گله کند چرا نمی‌آیید من را ببینید؟ تنه‌ایم گذاشتید، در این سن و سال این همه زحمت کشیدم بچه بزرگ کردم ماهی یک بار هم به من سر نمی‌زنند!

خب وقتی آدم به انرژی زنده زندگی زنده هست کسی هم نمی‌آید، اشکالی ندارد، بعضی موقع‌ها بهتر هم هست [خنده آقای شهبازی] من از زبان بینندگان عرض می‌کنم. یعنی وقتی انرژی زنده زندگی در شما دارد کامل می‌شود، آدم‌های دیگر که من ذهنی دارند، از شادی شما کم می‌کنند، از انرژی شما کم می‌کنند، چیزی به شما نمی‌توانند بدهند. یک انسانی که من ذهنی دارد، به کسی که به حضور زنده است چه چیزی می‌تواند به او بدهد؟

به قول غزل می‌گوید: «ای عید اکبر، شمس تبریز!» ای خداوند، از مرکز من طلوع کن! وقتی طلوع کرد، دیگر به چه چیزی نیاز دارید از یکی بگیرید؟ به هیچ چیز! یک تلفن دیگر می‌گیرم، از حضورتان مرخص می‌شوم.



۱۴- خانم نسرین از گلستان

[سلام و احوال‌پرسی آقای شهبازی و خانم نسرین]

خانم نسرین: ممنونم از همه زحماتی که در طول این سال‌ها برایمان کشیدید و هنوز هم دارید زحمت می‌کشید و از همه دوستانم تشکر می‌کنم. از همه مادرهایی که بچه‌های عشق را پرورش می‌دهند تشکر می‌کنیم، یاد می‌گیریم از ایشان. و سال جدید را به همه دوستانم و به شما تبریک می‌گوییم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نسرین: ان شاءالله سال بیداری باشد برای همه، برای همه مردم جهان. از صمیم قلبم از شما ممنونم آقای شهبازی. من یک دفعه‌ای شماره شما گرفته شد.

آقای شهبازی: از کجا زنگ می‌زنید؟

خانم نسرین: من نسرین هستم از گلستان تماس می‌گیرم.

آقای شهبازی: خانم نسرین بله خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: شعر فریدون مشیری را الان زدم توی گوگل یادداشت کردم گفتم اگر اجازه بفرمایید بخوانم.

آقای شهبازی: خیلی خب، «دوستی» را؟

خانم نسرین: شعر «دوستی» را، بله بله.

آقای شهبازی: آفرین، آفرین! بفرمایید بله.

خانم نسرین: بله، متشکر، ممنونم.

«دوستی»

دل من دیر زمانی است که می‌پندارد:

«دوستی» نیز گلی است؛

مثل نیلوفر و ناز،

ساقه ترد ظریفی دارد.

بی‌گمان سنگدل است آن‌که روا می‌دارد

جان این ساقه نازک را دانسته بیازارد!

در زمینی که ضمیر من و توست،

از نخستین دیدار،

هر سخن، هر رفتار،

دانه‌هایی‌ست که می‌افشانیم.



برگ و باری است که می‌رویانیم
 آب و خورشید و نسیمش «مهر» است
 گر بدان‌گونه که بایست به بار آید،
 زندگی را به دل‌انگیزترین چهره بیاراید.
 آن‌چنان با تو در آمیزد این روح لطیف،
 که تمنای وجودت همه او باشد و بس.
 بی‌نیازت سازد، از همه‌چیز و همه‌کس.
 زندگی، گرمی دل‌های به‌هم پیوسته‌ست
 تا در آن دوست نباشد همه درها بسته‌ست.
 در ضمیرت اگر این گل ندمیده است هنوز،
 عطر جان‌پرور عشق
 گر به صحرای نهادت نوزیده است هنوز
 دانه‌ها را باید از نو کاشت.
 آب و خورشید و نسیمش را از مایه جان
 خرج می‌باید کرد.
 رنج می‌باید برد.
 دوست می‌باید داشت!
 با نگاهی که در آن شوق برآرد فریاد
 با سلامی که در آن نور ببارد لبخند
 دست یک‌دیگر را بفشاریم به مهر
 جام دل‌هامان را
 مالا مال از یاری، غمخواری
 بسپاریم به هم
 بسراییم به آواز بلند:
 شادی روی تو!
 ای دیده به دیدار تو شاد
 باغ جانت همه وقت از اثر صحبت دوست



تازه، عطرافشان گلباران باد.

(فریدون مشیری)

تشکر می‌کنم آقای شهبازی.

آقای شهبازی: خیلی زیبا! چقدر هم زیبا خواندید. آفرین، آفرین!

خانم نسرین: متشکر، ممنونم، زنده باشید. آقای شهبازی من فقط خیلی این قدر جای تشکر دارد زحمات شما و این قدر زندگی من متحول شد.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: و نه تنها خودم و این قدر روی بچه‌ها اثر گذاشت و زندگی واقعاً دارد کمکم می‌کند.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: خیلی، خیلی در تمام لحظات زندگی دستم را می‌گیرد آقای شهبازی. هر جایی که گیر کردم و آن فضاگشایی و تسلیمی که شما همیشه توی همه برنامه‌هایتان بارها و بارها به ما می‌گویید آن فضاگشایی خیلی به من کمک می‌کند. و من آدم بسیار عجولی بودم توی کارهایم، بسیار عصبی بودم.

و بچه‌هایم را خیلی اذیت کردم و الآن واقعاً زندگی روان شده آقای شهبازی. با وجود شما، با صدای شما، با برنامه‌های شما، با اشعار مولانا، تکرار اشعار مولانا واقعاً روی آدم اثر می‌گذارد. برنامه‌تان بیست و چهار ساعت روی خانه ما روشن است. و اگر من بخواهم یک چند ساعتی خاموش باشد تلویزیون، خود دخترم می‌گوید مامان چرا تلویزیون خاموش است و این‌ها هم دلتنگ شما می‌شوند. خدا را شکر می‌کنم، خدا را شکر می‌کنم که شما را داریم، مولانا را داریم و همه دوستان معنوی را داریم. واقعاً از ایشان ممنونم. و از دوستانی که پشت صحنه به شما کمک می‌کنند، چه از جهت مالی، چه از جهت معنوی واقعاً، و ما هم آن‌ها را نمی‌بینیم. من واقعاً از ایشان ممنونم. دست یکایکشان را می‌بوسم.

آقای زارع‌پور واقعاً دستشان درد نکند که برنامه‌ها را توی کانال می‌گذارند و گروهشان و واقعاً به ما کمک می‌کنید. دیگر آقای شهبازی من نمی‌دانم دیگر چه بگویم و چه‌جوری از شما و از همه دوستان تشکر کنم.

آقای شهبازی: ممنونم.

خانم نسرین: امیدوارم که سایه‌تان روی سر ما باشد. امیدوارم همه مردم بیایند به‌سوی این برنامه. یعنی واقعاً نجات‌بخش است آقای شهبازی این برنامه.

آقای شهبازی: ان شاء الله، ان شاء الله.

خانم نسرین: من را که نجات داد. من الآن یک سال است دکتر روان‌پزشک نرفتم، یعنی دارو نمی‌خورم. من دارو می‌خوردم آقای شهبازی، شاید باورتان نشود یک موقعی بود که من هفته‌ای یک دانه آرام‌بخش می‌زدم، تزریق می‌کردم، ولی الآن داروهایم خودبه‌خود رفت کنار، آرام‌آرام خودشان رفتند کنار، بدون این‌که من حالا خودم بخواهم یا یک جوهرهایی می‌ترسیدم گه‌گداری داروها را بگذارم کنار، ولی خودبه‌خود اصلاً از من جدا شد. یعنی من، اصلاً خودم هم باورم نمی‌شود.



آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: واقعاً ممنونتان هستم. واقعاً برنامه اثر دارد، واقعاً مولانا معجزه روزگار ما است. امیدوارم همه مردم دنیا به این مولانا روی بیاورند.

آقای شهبازی: ان شاء الله.

خانم نسرین: واقعاً زندگی‌ها را نجات می‌دهد. زندگی من را که نجات داد، زندگی دخترهای من را نجات داد، یعنی واقعاً همه‌مان شاد هستیم توی خانه.

آقای شهبازی: به به!

خانم نسرین: و هیچ چیز، هیچ چیز به ما کمک نمی‌کند، فقط مولانا، فقط اشعار مولانا. و این هست که نجات بخش همه مردم دنیا است آقای شهبازی.

آقای شهبازی: آفرین!

خانم نسرین: یک دنیا از شما ممنونم. دستانتان را می‌بوسم، خاک پایتان هستم.

آقای شهبازی: اختیار دارید، خواهش می‌کنم.

خانم نسرین: زندگی به من دادید آقای شهبازی. ممنونم از همه دوستان ممنونم. سال خوشی را برایتان آرزو دارم، بیشتر از این وقتتان را نمی‌گیرم. خیلی مزاحمتان شدم، ممنونم، دست مبارکتان را می‌بوسم.

آقای شهبازی: خواهش می‌کنم.

[خداحافظی آقای شهبازی و خانم نسرین]



۱۵- سخنان آقای شهبازی

خب دوستان برنامه به پایان رسید. عذر می‌خواهم، کسانی روی خط هستند، نمی‌توانم بگیرم، خیلی دیر شده الآن دیگر.

بله، آخرین برنامه امسال بود و به این ترتیب تشکر می‌کنم از همهٔ بینندگان که واقعاً به این برنامه توجه کردند و دانش مولانا را گرفتند و یاد گرفتند و به عمل تبدیل کردند و من فکر می‌کنم مقدار زیادی تبدیل شدند، خیلی‌ها واقعاً تبدیل شدند، دیگر بر نمی‌گردند به ذهن. از آن‌ها تشکر می‌کنم.

تشکر می‌کنم از کسانی که در این راه به بنده کمک می‌کنند. چه آن کسانی که زنگ می‌زنند پیغام می‌دهند، کسانی که عملاً قلم می‌زنند. حالا ایشان اسم بردند، من هم اسم می‌برم از یک نفر فقط، از آقای زارع‌پور و گروه‌شان که برنامه‌ها را به اصطلاح می‌نویسند و پی‌دی‌افش (PDF) را تهیه می‌کنند و ما ضمیمه می‌کنیم. بدون این که اسم ببرم، کسانی که در نکات برگزیده کار می‌کنند یا در بقیهٔ قسمت‌ها کار می‌کنند، آن‌هایی که ویدئو درست می‌کنند و نمی‌خواهم اسم ببرم، چون اسم ببرم بعضی‌ها از قلم می‌افتند، تصمیم گرفتم دیگر اسم نبرم.

بله، همین‌طور کسانی که به لحاظ مادی برنامه را تقویت می‌کنند، عضو هستند. اگر آن‌ها کمک نکنند، می‌دانید که ما هیچ بودجه‌ای نداریم غیر از آن پولی که من خودم از جیب خودم می‌گذارم و کمک شما بینندگان به عنوان عضو و شما آثار کارتان را و مصرف پولتان را می‌بینید که چه‌جوری این تخم گل در دل‌های بچه‌ها کاشته می‌شود، بزرگ‌ترها کاشته می‌شود، چه‌جوری مردم توانسته‌اند روی خودشان کار کنند، از دردها خودشان را راحت کنند، آزاد کنند. خیلی از خانواده‌ها گرم شدند، عشق پا گذاشت در آن‌جا. خیلی از مادرها مهربان‌تر شدند، به بچه‌هایشان الآن دارند عشق می‌دهند. خیلی چیزها را فهمیدند و ما به این فهمیدن و درک احتیاج داریم و داشته‌ایم.

و همین‌طور نوروزتان مبارک باشد، سال نو را هم تبریک می‌گویم. ان شاء الله هشیاری بیشتری در زندگی ما در سال آینده با کوشش‌هایی که ما می‌کنیم و شما هم از آن‌ور پیش بیاید، دیگر بگوییم از خدا بخواهیم که همهٔ ما دیگر به حضور زیاد زنده بشویم. اگر هم به عید اکبر نمی‌رسیم، به قول غزل امروز، مقدار زیادی به هشیاری حضور زنده بشویم، ناظر ذهنمان باشیم، در صدد پاک کردن مرکزمان باشیم. و آرزوی موفقیت و شادکامی برای همهٔ شما دارم. و با تشکر از همهٔ شما که به این برنامه توجه فرمودید و با تشکر از همکاران اتاق فرمان تا برنامهٔ آینده با شما خداحافظی می‌کنم. خدا نگهدار.

♦ ♦ ♦ پایان بخش دوم ♦ ♦ ♦